

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

همزیستی
ادبیات تطبیقی
و نظریه‌های ادبی



انتشارات
جهاد دانشگاهی
قزوین

سرشناسه: قاسم‌زاده، سیدعلی، ۱۳۵۷-
عنوان و نام پدیدآور: همزیستی ادبیات تطبیقی و نظریه‌های
ادبی / تألیف سیدعلی قاسم‌زاده.
مشخصات نشر: قزوین: جهاد دانشگاهی، سازمان انتشارات،
واحد قزوین، ۱۳۹۶.
مشخصات ظاهری: ۲۶۴ ص.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۷۸۶-۰۷-۸
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
موضوع: ادبیات تطبیقی
موضوع: Comparative literature
موضوع: ادبیات -- تاریخ و نقد
موضوع: Literature -- History and criticism
شناسه افزوده: جهاد دانشگاهی. سازمان انتشارات. واحد قزوین
رده بندی کنگره: ۱۳۹۶ ۸ ۲هـ ق / PNA۷۳
رده بندی دیویی: ۸۰۹
شماره کتابشناسی ملی: ۴۸۵۶۷۸۴

عنوان: همزیستی ادبیات تطبیقی و نظریه‌های ادبی
تألیف: دکتر سیدعلی قاسم‌زاده
(عضو هیأت علمی و دانشیار دانشگاه بین‌المللی امام خمینی (ره))
طراح گرافیک و صفحه‌آرایی: مرضیه حمیدی‌زاده
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۷۸۶-۰۷-۸
چاپ: نوبت اول - پاییز ۱۳۹۶
شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه
بها: ۲۲۵۰۰۰ ریال

مصوبه شماره ۹۶/۰۲۹ چاپ کتاب، گروه علمی انتشارات جهاد دانشگاهی قزوین
مورخه ۱۳۹۶/۰۶/۰۷

ناشر: انتشارات جهاد دانشگاهی قزوین
کلیه حقوق محفوظ است ©

همزیستی ادبیات تطبیقی و نظریه‌های ادبی

تألیف:

دکتر سید علی قاسم زاده

عضو هیأت علمی و دانشیار دانشگاه بین المللی امام خمینی (ره)

پیشگفتار

یکی از غفلت‌های تاریخی ما ایرانیان، فقدان انگاره‌های ساختاری و روش‌شناختی در مطالعات ادبی است؛ نکته‌ای که خود عامل اساسی پنهان ماندن ظرفیت‌های کم‌نظیر متون ادبی و اقتدار نویسندگان و شعرای ما در نظریه‌پردازی است. محققان ایرانی نیز خود به سبب ناآشنایی با ساختار نظریه‌پردازی به معنای خاص امروزی و دغدغه‌مند نبودن زمانه چندان ادعای نظریه‌پردازی و گفتمان‌سازی نداشته و ندارند؛ اما مطالعه و ژرف‌اندیشی در آرای اندیشمندان ایرانی؛ مثل عبدالقاهر جرجانی، خواجه نصیرالدین توسی، خوارزمی، ابن سینا، فارابی و... و گاه عرفای ایرانی؛ مثل غزالی، عین‌القضات همدانی، مولانا و... از سوی پژوهشگران متأخر و معاصر می‌توانست مؤلفه‌های نظریه‌بنیاد آرای دانشمندان را برای مخاطبان کشف و بازسازی نماید؛ به عنوان مثال، اگر بنیان تفکر محققان ایرانی، نظام‌مند و مبتنی بر روش‌شناسی دقیق برای نظریه‌پردازی بود این سخنان عین‌القضات همدانی را قبل از آرای تئوریسن‌های هرمنوتیک در غرب؛ مانند شلایر ماخر، بارت، هایدگر، دریدا و... مبنای نظریهٔ هرمنوتیک در جهان می‌دانستند و

آرای او را مبنای پژوهش‌های تأویل‌گرایانه در متون ادبی به شمار می‌آوردند نه امثال شلایر ماخرا:

«جوانمردا! این شعرها را چون آئینه دان! آخر دانی که آئینه را صورتی نیست در خود؛ اما هر که در او نگه کند، صورت خود تواند دید. هم‌چنین می‌دان که شعر را در خود هیچ معنی نیست؛ اما هرکس از او، آن تواند دیدن که نقد روزگار او بود و کمال کار او است. و اگر گویی شعر را معنی آن است که قایلش خواست، و دیگران معنی دیگر وضع می‌کنند از خود، این هم چنان است که کسی گوید: صورت آینه، صورت روی صیقل است که اول آن صورت نمود.» (۱۳۷۷: ۲۱۶)

اما افسوس که قبل از تنظیم ساختاری این آرا در قالب یک نظریه، هرمنوتیک سر از آستین غریبان درآورد. یا با دقت در آرای عبدالقاهر جرجانی و دیگر تئوری‌پردازان بلاغت، می‌توانستیم آفرینندگان نظریه فرمالیسم را ایرانیان بنامیم؛ اما چرا این اتفاق نیفتاد؟ شاید بتوان دلایلی چند برشمرد:

نخست آنکه، نه تنها احساس ضرورتی برای ایجاد نظریه در ادوار مختلف فرهنگی و فکری ایرانیان ایجاد نشده بود، نگاه فلسفی و اندیشگانی ایرانی و نگاه ذوقی و زیبای‌شناختی ادبای ایرانی مدت‌ها بود که از یکدیگر جدا شده بودند و به عبارتی گسستی عمیق و ترمیم‌ناپذیر بین فلسفه و ادبیات ایجاد شده بود و از دست دادن توان دیالکتیکی ادبیات و فلسفه، از ظرفیت نقدپذیری ایرانیان کاست و به ترجیح نقد هیجانی و ذوقی بر اقناع منطقی و استدلال‌های علمی منجر گشت.

دو دیگر اینکه، تولید علم، منظومه‌ای منسجم و فرایندی مستمر است که در بستر تاریخی و فرهنگی رشد و تعالی می‌یابد. روشن است در این ساحت گسترده و منسجم تاریخی می‌بایست دغدغه و تجربه زیستی دانشمندان به سوی تولید نظریه معطوف می‌بود. نبود تجربه عملی در نظریه‌پردازی ما ایرانیان به این گسست و خلأ تاریخی و فرهنگی مرتبط است. راه ورود به

فضای تئوری پردازی کسب تجارب تاریخی است و ایرانیان از کسب چنین تجربه‌ای محروم بودند. شاید بتوان گفت عامل اساسی این خام‌بودگی، گرایش شدید دانش ایرانی-همانند دانش شرقی- به معرفت‌شهودی و ادراک متافیزیکی باشد؛ به تصریح بسیاری از محققان حتی بینش فلسفی ایرانیان در دوره حکمت خسروانی (قبل از اسلام) و دوران خردگرایی پس از اسلام تا پایان قرن پنجم چندان عینی و ملموس نبود که نتایج حاصل از آن به مرحله عملیاتی و استفاده عملی ختم و به تعبیری به تولید و محصول عینی؛ مانند محصولات صنعتی در غرب منجر گردد. روشن است چنین معرفتی که بنیان آن بر امور انتزاعی باشد، برون‌دادی عینی و ملموس نخواهد داشت.

سوم آنکه، با غلبه صوفی‌گری و ورود اندیشه‌های عرفانی این کورسوی امید عصر خردگرایی و پیروی از فلسفه یونانی در دانشمندان ایرانی هم-که با استمرار آن بینش علمی برای مدتی محدود، دانش ایرانی به سوی تولیدات عینی و محصولات عملی مثل الکل، رصدخانه و... ختم شد- به نابودی کشانده شد. بخصوص آنکه با شدت گرفتن صوفی‌گری، مبارزه با فلسفه مشاء و یونانی‌زدایی از علم و دانش زمانه، از نان شب ادبا، حکما و عرفای ایرانی هم واجب‌تر شد؛ جایی که بزرگانی مثل مولانا فلسفه را مصادف و حتی بدتر از کفر، دانشی پست و حیوانی و پای استدلالیان را چوبین می‌خواند، چه امیدی به دیگران می‌توان داشت.

اگر گفتمان صوفی‌گری بر گفتمان خردگرایی و فلسفی غلبه نمی‌کرد و روز به روز از محورهای مختلف سیاسی، فرهنگی و مذهبی فربه‌تر نمی‌شد، امید بود که منظومه فکری اندیشمندان ایرانی برای رسیدن به نظریه‌های جهان‌شمول سمت و سو می‌یافت؛ چنانکه با گذشت چند قرن و ورود ایرانیان به دوره مدرنیته، هنوز جامعه علمی کشور متأثر از همان گفتمان مسلط تاریخی-که با سلسله‌های پادشاهی صفویه و قاجاریه در نهاد ایرانی و دانش بومی نهادینه شده- برای تولید نظریه‌های بومی اندر خم یک کوچه است و

تو خود حدیث مفصل بخوان ازین مجمل....

چهارم عامل، بحران مخاطب و آموزش است. مخاطب ادبی ما علاقه‌ای به فهم منطقی و فلسفی آثار ندارد و دستکم برای آن تربیت نشده است. از سوی دیگر، آموزش دانش عمومی و کلی حافظه‌محور، انگیزه ابتکار و ابداع را - که لازمه تولید نظریه است - از دانش‌آموز و دانشجوی ایرانی گرفته است و به او فرصت بازنگری و بازاندیشی نداده و نمی‌دهد. گریز از فلسفه و ژرف‌اندیشی در امور و معرفت آموخته شده، سطحی‌نگری و تقلیل‌گرایی و تربیت نشدن انتقادی و اعتراضی مخاطب و خوگرفتن به تسلیم بی‌چون و چرا در برابر دانش استاد و... حاصلی جز سترونی نظری ندارد.

نظر به سیطره چنین فضایی در جامعه ادبی ایران است که نگارنده معتقد است راه ورود به باشگاه نظریه‌پردازی در ادبیات و هنر نیز بدون آشنایی با نظریه‌های علمی و مطالعه در ساختارهای نظریه‌پردازی غرب امکان پذیر نیست حتی اگر سال‌ها به تأمل نظری و غور در متون ادبی و علمی کلاسیک بپردازیم. از دیگر سو، یکی از خلأهای موجود در مطالعات ادبیات تطبیقی، گسست مطالعاتی محققان از نظریه‌های ادبی است که ماهیت میان‌رشته‌ای دارند و ظرفیتی کم‌نظیر برای بازخوانی متون، بازتولید آن‌ها و کشف لایه‌های پنهان متون ادبی و هنری دارند. بنابر همین ضرورت است که کتاب حاضر، تلاش کرده است برای نشان دادن پیوستگی نقد و نظریه ادبی با عرصه مطالعات و پژوهش‌های تطبیقی، ماهیت جدایی‌ناپذیر پژوهش‌های میان‌رشته‌ای را با پژوهش‌های تطبیقی آشکار سازد؛ با این تفاوت که ساحت پژوهش‌های تطبیقی که به کمک نظریه‌های ادبی جهان شمول انجام می‌پذیرد، محدودیت‌های تحقیقات تک‌ساحتی بومی و ملی را ندارد. نظریه‌های ادبی، ابزار بازاندیشی و بازخوانی متون ادبی به شمار می‌آیند؛ اما به همان نسبتی که نظریه‌های ادبی را می‌توان ابزار پاسخگویی به پرسش‌های بنیادین پژوهشگر دانست، نظریه‌های ادبی بایست همگام و

هم‌عرض با مطالعه در متون ادبی با پژوهشگر همراه گردد. به گمان نگارنده، حتی پیش‌آگاهی از نظریه‌های ادبی با تمام مختصات و ویژگی‌های آن‌ها، مقدمه ظهور پرسش‌های جدید و مسائل پژوهشی بکر و تازه، در نتیجه عرضه فہمی دیگرگونه از متون ادبی است. از این رو، بدون آگاهی کافی و لازم از نظریه‌های ادبی، امکان تحقق تحقیقات بنیادین مسأله‌محور و ارائه رویکرد راهبردی در خوانش متون ادبی ملل میسر نیست و یا دستکم دستیابی به پژوهش‌های نظام‌مند و علمی دشوار است.

آنچه نگارنده را بیش از اعتقاد به ضرورت آگاهی از فلسفه نظریه‌های ادبی برای پژوهشگران جوان و دانشجویان، به نگارش کتاب حاضر کشانده است، فقدان نگرش بینارشته‌ای و نظریه‌بنیاد در نگارش مقالات و کتاب‌هایی است که به تصریح و ادعای نگارندگان آن مقالات، ماهیت تطبیقی دارند؛ در حالی که تقریباً به عقیده اغلب محققانی که با مطالعات انتقادی و آسیب‌شناسانه در پژوهش‌های تطبیقی در پهنه ادب فارسی، عربی و حتی انگلیسی‌آشنایی دارند، یکی از ایرادهای جدی تحقیقات حوزه ادبیات تطبیقی آشفتگی در چارچوب نظری تحقیق یا فقدان نظریه‌محوری در بازخوانی، مقایسه آثار ادبی ملل مختلف و نقد و تحلیل آن‌هاست. روشن است تأکید دوباره به آشنایی با نظریه‌های پرکاربرد در تحقیقات ادبی - که حد مشترک پژوهش‌های تطبیقی نیز هست - می‌تواند زمینه‌ای برای آشنایی با ساختارهای نظریه‌های ادبی باشد و به چگونگی بازخوانی و بازنگری در پژوهش‌های ادبی کمک کند و از دیگر سو، می‌تواند مهیاکننده نظریه‌های نوین و تلفیقی در مطالعات و تحقیقات حوزه ادبیات تطبیقی در ایران گردد. به دیگر سخن، آشنایی با ساختار نظریه‌های ادبی ممکن است به پژوهشگران جوان، جسارت اظهار وجود و باز نمود تجارب تازه ذهنی خویش در هیأت نظریه‌های جدید اعطا کند.

باید ادعان داشت که مشابه این کتاب با رویکرد حاضر، در عرصه ادبیات تطبیقی ایران وجود ندارد و کتاب پیش‌رو، از نخستین گام‌ها برای پرکردن

خلأ موجود محسوب می‌شود. لذا می‌تواند کمک حال دانشجویان دوره کارشناسی ارشد گرایش ادبیات تطبیقی به شمار آید؛ اما به سبب پرداختن به نظریه‌های تازه‌تر - که بیشتر در کتاب‌های مشابه برای آشنایی با نظریه‌های ادبی نیامده است - بی‌گمان کتاب حاضر برای دانشجویان تحصیلات تکمیلی در گرایش‌های مختلف رشته ادبیات فارسی نیز مؤثر خواهد بود؛ چه بسا مطالعه آن، به انگیزتگی و جوشش پرسش‌ها و مسأله‌های پژوهشی تازه در ذهن پژوهشگران منجر گردد. با این حال، نگارنده با وجود تجربه چندین ساله در زمینه پژوهش‌های نظریه‌بنیاد، آموزش نقد و نظریه و روش تحقیق به دانشجویان مختلف، ادعای عرضه اثری تام و کمال یافته ندارد و خود مقرو معترف است که این کتاب، تنها کلید آشنایی با برخی از نظریه‌های ادبی است که خاصیت کاربردی شدن در تحقیقات تطبیقی دارند. تنوع استفاده از منابع و تلاش برای معرفی کلیدواژه‌ها و مؤلفه‌های اساسی نظریه‌ها می‌تواند خود یاریگر و هدایت‌کننده پژوهشگران برای دستیابی به سرچشمه‌های اساسی نظریه‌های ادبی باشد. از خداوند علیم می‌خواهم که در چاپ‌های بعدی، توفیق تکمیل کتاب حاضر را با افزودن شاخه‌های دیگر از نظریه‌های ادبی تطبیقی عنایت فرماید.

در پایان بر خود فرض می‌دانم از استادان بزرگوار و فرهیخته ایام تحصیل در دانشگاه تربیت مدرس و همه همکاران و دوستان فاضل و اندیشمند در گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه بین‌المللی امام خمینی (ره) - که با تذکرات و پیشنهادهای ارزشمند دستگیر نگارنده برای نگارش کتاب حاضر شدند - نهایت سپاس و تواضع خویش را تقدیم دارم. از دوست و همکار دانشور آقای دکتر امن‌خانی که علی‌رغم مشغله‌های بسیار مطالب این کتاب را با دقت خوانده‌اند و نکاتی ارزنده و راهگشا فرمودند، صمیمانه سپاسگزارم. از همسر گرامی که با صبر و شکیبایی بنده را در نگارش کتاب همراهی کردند و با کمک‌های فکری و نکته‌سنجی‌های خویش مشوق نگارش و اتمام کتاب بوده‌اند، صمیمانه قدردانی می‌نمایم. از تلاش‌های بی‌شائبه مهندس

علی دل‌زنده به سبب اهتمام در آماده‌سازی و تدوین نهایی کتاب حاضر و مسئولان محترم پژوهش و نشر جهاد دانشگاهی استان قزوین بسیار سپاسگزارم و از همه دانشجویان دوره تحصیلات تکمیلی خود در دانشگاه بین المللی امام خمینی (ره) و دانشگاه‌های پیام نور پردیس تهران، قزوین و استان یزد سپاسگزارم که همراهی و تشویق‌هایشان موجب دلگرمی نگارنده بود.

فهرست

فصل اول: تأملی در باب ادبیات تطبیقی و نظریه ادبی

- ۱-۱. گذری بر پیدایی و گسترش ادبیات تطبیقی ۱۹
- ۲-۱. شروط تحقق پژوهش تطبیقی ۲۵
- ۳-۱. حوزه‌های پژوهش در ادبیات تطبیقی ۳۲
- ۴-۱. چیستی نظریه ادبی ۳۸
- ۵-۱. نسبت نقد ادبی با نظریه ۴۴
- ۶-۱. پیوند نقد و نظریه ادبی با ادبیات تطبیقی ۴۷

فصل دوم: نظریه‌های زبان‌شناختی

- ۱-۲. فرمالیسم ۵۳
- ۲-۲. ساختارگرایی ۷۳
- ۳-۲. نظریه انسجام زبانی ۱۴۹
- ۴-۲. بینامتنیت ۱۶۳

فصل سوم: نظریه‌های جامعه‌شناختی

- ۱-۳. نظریه نقد تکوینی ۱۸۱
- ۲-۳. نظریه داغ ننگ ۱۹۴

۲۰۳ نظریهٔ پسااستعماری	۳-۳
۲۱۵ نظریهٔ مارکسیستی	۳-۴
۲۲۶ نظریهٔ فمینیسم	۳-۵
۲۴۱ منابع و مآخذ	
۲۵۹ نمایه (اعلام)	

تأملی در باب ادبیات تطبیقی و نظریه ادبی

فصل ۱

«ما هرگز خود را نخواهیم شناخت، اگر تنها خودمان را بشناسیم»
فردینان برونطیر

۱- گذری بر پیدایی و گسترش ادبیات تطبیقی (Comparative literature)

درباره تاریخ پیدایش ادبیات تطبیقی - که به ادبیات همگانی نیز معروف گشته - اختلاف نظر وجود دارد. برخی نقطه آغاز استفاده از «ادبیات تطبیقی» را در ادبیات انگلستان و به ماتیو آرنولد (Matthew Arnold) نسبت می‌دهند که به تاسی از اصطلاح «تاریخ تطبیقی» در سال ۱۸۴۸ م به کار گرفت؛ (ولک و وارن، ۱۳۸۲: ۴۱ و پراور، ۱۳۹۳: ۹) اما حقیقت این است که نخستین بار این اصطلاح در اوایل قرن بیستم در فرانسه به کار گرفته شد. در اوایل قرن نوزدهم فرانسویان احساس می‌کردند که ادبیات انگلیسی نزدیک‌ترین ادبیات جهان به ادبیات فرانسوی است و «شاید همین تصور انگیزه‌ای شد که فرانسوا ویلمن (Francais Villmain) در اثر معروفش «تصویر ادبیات فرانسه در قرن هجدهم» (جلد، ۱۸۲۸-۱۸۲۹ م) ضمن اشاره به چندین اثر مشهور انگلیسی و حتی ایتالیایی بازتاب نبوغ فرانسوی را در کشورهای دیگر نشان بدهد. کوشش او بر آن بود که از آنچه ذهن فرانسوی از ادبیات کشورهای دیگر گرفته و آنچه در عوض به آن‌ها داده، تصویری مقایسه‌ای عرضه کند و حتی تأثیر و تأثر متقابل فرانسه و انگلستان را نشان دهد.» (ساجدی، ۱۳۸۷: ۵۴)

رویکرد ویلمن و پس از او سنت بوو (Sainte Beuve) به سرعت جهانی شد و امثال گوته را که پیشتر در سال ۱۸۱۹م. «دیوان شرقی- غربی» خود را به نیت دستیابی به ادبیات جهانی عرضه کرده بود، برآن داشت که اندیشه‌های ویلمن را دنبال کند. با وجود تلاش ویلمن در پیشگام بودن برای رواج ادبیات تطبیقی، وی به خوبی نتوانست اصول و مبانی این گرایش نوپنیا را طراحی و عرضه کند؛ زیرا روش او بدون معیار مشخص تنها نوعی مقایسه بین شاعران کشورهای مختلف بود. (زرین‌کوب، ۱۳۷۸: ۱۲۵) از این رو، کلود فوری یل (Claude Fauriel) با طرح مبانی ادبیات تطبیقی دیدگاه مکتب فرانسوی را بر اساس نگرش تاریخی به تأثیر و تأثر میان ادبیات ملل گوناگون پایه‌گذاری کرد. (ولک، ۱۳۷۱: ج ۳، ۳۰) برخی معتقدند پایه‌گذاران مکتب فرانسوی ادبیات تطبیقی، مدیون مطالعات و نگاه جهان وطنی مادام دواستال بود که با تمجید از ادبیات آلمان به معرفی ادبیات آلمان می‌پرداخت؛ کسی که «در گرد او دوستانی همچو فوری یل، سیسموندی (sismonde sismondi)، بون استتین (Bonstetten)، برادران شلیگل (Wilhelm & Friedrich Schlegel)، شارل دوویلر (Charles de Villers) و غیره بودند.» (ساجدی، ۱۳۸۷: ۵۵-۵۶)

ریشه فرهنگی مشترک ادبیات اروپا؛ فرهنگ و ادبیات لاتین بود. «این وحدت فرهنگی آن‌ها را به طرز تفکیک‌ناپذیری به یکدیگر پیوند زده بود، به نحوی که شناخت کامل هیچ کدام از آن‌ها بدون شناخت دیگری و کل میراث فرهنگی اروپا ممکن نبود. به این ترتیب، می‌بینیم که ادبیات تطبیقی از همان ابتدا به صورت رشته‌ای مستقل در محافل علمی اروپا مطرح نشد.» (انوشیروانی، ۱۳۸۹: ۳۹) البته در این میان بودند کسانی که اعتقاد داشتند با وجود پیوندهای ریشه‌ای میان ادبیات اروپایی باید به شناخت و تقویت این مناسبات تاریخی بیشتر توجه کرد. تلاش گوته (۱۷۴۹-۱۸۳۲) برای نزدیک کردن ادبیات ملل اروپایی و سپس سعی او برای شناخت ادبیات شرق و معرفی آن به جهان غرب در همین راستا بود؛ (رک: محسنی نیا، ۱۳۹۳: ۱۲۰-۱۲۱) اما «پس از جنگ جهانی دوم که میراث فرهنگی کشورهای

اروپایی بر اثر دو جنگ جهانی از هم پاشید، نیاز به وحدت فرهنگی در میان اروپاییان پا گرفت. بسیاری از نظریه پردازان اروپایی که در طول جنگ جهانی دوم به امریکا مهاجرت کرده بودند، معتقد بودند که ادبیات تطبیقی می تواند دوباره چنین وحدت و تفاهمی را در فرهنگ غرب ایجاد کند.» (انوشیروانی، ۱۳۸۹: ۴۰-۴۱) از این رو، به مرور پژوهش در ادبیات جهان و مقایسه آن با ادبیات ملی در اغلب کشورهای اروپایی رایج و در بیشتر دانشگاه ها به عنوان رشته مستقل ادبی صاحب کرسی شد. در ایتالیا تومازو و سپس فرانچسکو دسانکتیس (F. De Sactis - 1863)، امیلیو ترا (۱۸۷۰م) به تدریس و تحقیق در ادبیات تطبیقی پرداختند. در انگلستان علاوه بر متیو آرنولد، توماس کارالایل (Thomas Carlyle) در راه تعمیم تفکر آلمانی در انگلستان تلاش می کرد تا اینکه هاچسن پازنت (Hutcheson posnett) نخستین کتاب مدون درباره ادبیات تطبیقی (۱۸۸۶م) را در لندن منتشر کرد. (ر.ک: ولک، ۱۳۷۱: ج ۱، ۱۱۰) در آلمان نیز علاوه بر هردر، گوته، برادران شلگل و تئودور موند (Theodor Mundt) و ماکس کُخ (Max Koch) به پژوهش در ادبیات تطبیقی می پردازند و دانشجویان و محققان را به ترویج آن تشویق می کردند. (ر.ک: ساجدی، ۱۳۸۷: ۶۰)

با ظهور و بروز و گسترش مکاتب ادبی جدید در قرن بیستم، گرایش پیروان ادبیات جهانی به ادبیات تطبیقی چشمگیر و فزاینده شد. در همین ایام نگاه به شرق با گسترش پدیده استعمار و سیاحت محققان و سیاحان غربی به شرق همراه شد. کتاب «شرق در ادبیات فرانسه در قرون هفدهم و هجدهم» (۱۹۰۶م) نوشته گوستاو لانسون (Gustave Lanson)؛ «سیاحان و نویسندگان فرانسوی در مصر» (۱۹۳۲) و «رنسانس شرقی» (۱۹۵۰م) نوشته ریمون شوآب نمونه ای از این تلاش ها به شمار می رود. (ر.ک: همان: ۶۴) از سوی دیگر انقلابی اکتبر روسیه (۱۹۱۷م) و تمایل ادبا و اندیشمندان روسی به ادبیات ملل - که با ترویج و تشویق حکومت کمونیستی روسیه به التزام و تعهد در ادبیات همراه بود- با پیدایش مکتب فرمالیسم در روسیه و ظهور

نظریه‌پردازانی چون توماشفسکی، اشکلوفسکی و میخائیل باختین و... همگام شد و این حوادث مطالعات تطبیقی را از اروپا محوری (اروپای غربی) به اروپای شرقی و ادبیات ملل شرق و ملت‌های استعمارشده کشاند. (همان: ۶۵-۶۶) با سرکوب اندیشه‌های فرمالیستی که به نوعی در تعارض با ادبیات متعهد و اجتماعی بود، رویکرد سیاسی به ادبیات؛ مانند ترویج رنگ و بوی سیاسی دادن به مکتب سوررئالیسم از سوی اندره برتون، ادبیات تطبیقی را نیز به سوی مفاهیم سیاسی و رویکردهای اجتماعی-سیاسی کشاند. از این رو، مطالعات تطبیقی به سوی مقایسه محتوا و مضمون متون ادبی در جهان گرایش یافت.

با ظهور رویکرد انتقادی رنه ولک به کتاب «ادبیات تطبیقی» ماریوس فرانسوا گیار که به تبع پیروان مکتب فرانسه ادبیات تطبیقی را جزوی از تاریخ ادبیات می‌خواند: «ادبیات تطبیقی شاخه‌ای از تاریخ ادبی است؛ یعنی مطالعه و بررسی روابط معنوی بین المللی و روابط عملی که وجود داشته‌اند [مابین نویسندگان و آثار ادبی] و تعلق به چندین ادبیات گوناگون» (شورل، ۱۳۸۶: ۲۶) شاخه یا وجهی دیگر از ادبیات تطبیقی در تقابل با مکتب فرانسه رشد می‌کند که بدان مکتب امریکایی گفته شد. ولک، پژوهش‌های تطبیقی را در داخل یک حوزه زبانی هم میسر می‌دانست (همان: ۲۷) و محدود کردن پژوهش‌های تطبیقی را به دو حوزه زبانی مختلف آنهم از منظر تأثیر و تأثر زبانی و مضمونی در بستر تاریخ، وجهی محدودکننده و مرزبندی تصنعی می‌خواند. البته می‌توان در این میان از رویکردی اعتدالی در ادبیات تطبیقی نام برد؛ مانند مکاتب تطبیقی پساامریکایی که پژوهش‌های تطبیقی را نه مانند فرانسویان و آلمانی‌ها محدود به مناسبات تاریخی و فرهنگی و محصور به نگاه ملی‌گرایانه می‌داند و نه همچون مکتب امریکایی که معتقد است ادبیات امری جهانی و کلی است و هرچیزی را می‌توان در حوزه ادبیات تطبیقی وارد کرد. امروزه با وسعت مطالعات تطبیقی در جهان و درآمیختن رویکردهای

نظریه بنیاد و انتقادی (نقد ادبی) با تأسی از رویکردهای توسعی پژوهش‌های تطبیقی امریکایی و پس از آن، روز به روز شاهد برافزودن شگردها و مرزهای تازه در پژوهش‌های تطبیقی هستیم.

در ایران، ادبیات تطبیقی با وجود پیشینه دویست ساله در غرب و تلاش اروپاییان به شناخت ادبیات شرق از جمله ایران، سابقه هشتاد ساله دارد. فاطمه سیاح (۱۲۸۱-۱۳۲۶ش) نخستین کسی است که پس از اخذ مدرک دکتری و دفاع از رساله خویش در باب آنتول فرانس در سال ۱۳۱۳ش. به ایران بازگشت و در سال ۱۳۱۷ش. مؤسس کرسی ادبیات تطبیقی در دانشگاه تهران شد و رسماً این شاخه را از پژوهش‌های ادبی در ایران رایج کرد. (رک: نوشیروانی، ۱۳۸۹: ۱۰) پس از او عبدالحسین زرین‌کوب، مجتبی مینوی، ابوالحسن نجفی، خسرو فرشیدورد، حسن هنرمندی، جواد حدیدی، محمدرضا شفیعی کدکنی، مهدی محقق، محمد علی اسلامی ندوشن، علی رضا نوشیروانی، طهمورث ساجدی، جلال ستاری، و... به ترویج و گسترش مطالعات و پژوهش‌های تطبیقی همت گماردند.

با وجود این پیشینه کوتاه، عوامل پیدایش و گسترش پژوهش‌های تطبیقی را می‌توان به عوامل ذیل محدود کرد:

۱. جنگ‌های صلیبی و آشنایی اروپاییان با جهان اسلام و تفکرات مسلمانان که به زعم برخی اساسی‌ترین نقش را در انتقال فرهنگ و آداب و رسوم شرق به غرب داشتند؛ (رک: ساجدی، ۱۳۸۷: ۱۷)
۲. جهانی شدن ادبیات و نیاز ادبا به آشنایی با ادبیات ملل دیگر و مقایسه امتیازها یا مقایسه مشابهت‌ها و افتراق‌های ادبیات ملی با ادبیات دیگر ملت‌ها؛
۳. هجرت یا مهاجرت به کشورهای دیگر که در اثر پدیده‌هایی چون جنگ، فقر و قحطی، بیماری، طغیان اجتماعی و ناامنی اقتصادی و...؛

۴. پدیدهٔ جهانگردی (ر.ک: تمیم داری، ۱۳۹۲: ۳۱۸) که به قصد شناخت و سیاحت در جهان پی‌ریزی شد؛ اما اغلب به کوششی برای شناخت بهتر فرهنگ، ادبیات و تاریخ ملل دیگر انجامید. نگارش سفرنامه‌های متعدد و متکثر سیاحان غربی و شرقی نمونه‌ای از این تلاش‌هاست که به ظاهر یادداشتی روزانه و ثبت خاطرات به نظر می‌رسید؛ اما در نهایت به معرفی فرهنگ و تاریخ و انتقال آثار ادبی مهم و بزرگ ملل دیگر و سپس ترجمه آن‌ها و زمینه سازی برای مطالعه و تحقیق تطبیقی آن‌ها انجامید.

۵. پدیدهٔ استعمار و پیدایش مطالعات شرق‌شناسی که گاه مکمل و یا در قالب ساحت‌های دیگر انجام می‌شد؛ مانند مطالعات و تلاش‌های شرق‌شناسانهٔ امثال سرویلیام جونز، فیتز جرالده، گی دوموپاسان، ادوارد براون، برتلس، امرسون، برتلس، نولدکه، هنری ماسه، نیکلسون و «بسیاری دیگر از افراد نظیر ایشان، در تدوین تاریخ عرب، اسلام، ساسانی، تحقیق در زبان‌های باستانی ایرانی، تدوین تاریخ ادبیات، ترجمهٔ متون ادبی، تدوین لغت نامه و دانش‌نامه، فیلولوژی یا علم‌اللغه و ادبیات تطبیقی در طول بیش از دو قرن به کوشش‌های بی‌وقفه خود ادامه داده‌اند. اگرچه آثار آنان برای دانشمندان ایرانی قابل است، گذشته از ذوق و کوشش علمی مستشرقان، خدمت آنان در جهت منافع سرزمین‌های غربی و رشد تمدن و فرهنگ کشورهای خودشان سمت و سویافته است.» (همان: ۳۱۸-۳۱۹)

۶. گسترش تفکرات سوسیالیسم و سیاسی‌شدن ادبیات که مطالعات تطبیقی را برای بازخوانی موقعیت اجتماعی و گفتمانی و هویت‌یابی یا هویت‌سازی ملی لازم و ضرور می‌کرد.

۷. پیدایش نهضت ترجمه در جهان؛ زیرا ادبیات تطبیقی بازشناسی فرهنگی و هویتی را بدون مطالعه در آثار ادبی دیگران ناممکن

می‌داند. از این رو، آموختن زبان دیگران و انتقال افکار، عقاید، عواطف و تاریخ ملت‌های دیگر - که اغلب در آثار ادبی آن‌ها به میراث مانده است - و دعوت محققان هم زبان به مطالعه آثار دیگران از طریق ادبیات واسطه‌ای یا ادبیات ترجمه‌ای اعتبار می‌یابد؛ چنانکه سیلوستر دوساسی (Silvestre de sacy)، خاورشناس فرانسوی، با آموختن زبان عبری، آلمانی، انگلیسی، اسپانیولی و... تلاش کرد، آثار فاخر آن ملت‌ها را به زبان اصلی آن آثار مطالعه و حتی در صورت ضرورت ترجمه کند. راهی که اغلب محققان حوزه ادبیات تطبیقی به نوعی تجربه کرده‌اند و می‌کنند. (ر.ک: همان: ۳۱۸)

۲-۱. شروط تحقق پژوهش تطبیقی

برخلاف معنای لغوی «تطبیق» که اسم مصدر از ریشه «طبق» عربی، به معنای برابر نهادن دو چیز با یکدیگر (معین، ذیل تطبیق)، «برابر کردن و موافق نمودن» (نک: منتهی الارب) و «مطابقه و مقابله و موافقت و برابر کردن دو چیز با هم» (ناظم الاطباء)، ارائه تعریف دقیق و علمی از ادبیات تطبیقی به سبب اختلاف نظر بسیار میان محققان و خطاهای بسیار در فهم معنای دقیق آن دشوار است؛ همانگونه که تعاریف گوناگون و گاه متعارض از آن از یک سو و اذعان بسیاری از محققان برجسته به دشواری تعریف آن (ر.ک: ولک و وارن، ۱۳۸۲: ۴۱) نشان دهنده این سردرگمی و نبود اجماع در این باب است. در این میان، دو دیدگاه برجسته با طرفداران جدی بیش از همه جلوه‌گری دارد: نخست دیدگاه کسانی است که ادبیات تطبیقی را تلاشی برای مقایسه دو یا چند شاعر یا نویسنده و کشف و نشان دادن اثرپذیری یکی از دیگری می‌دانند. شرط اساسی تطبیق در این رویکرد، اثرپذیری یا اثرگذاری میان دو یا چند متن ادبی ملت‌هاست. غنیمی هلال با قرار گرفتن در این جرگه، معتقد است که مقایسه کردن آثار شاعران یا نویسندگانی که هیچ مناسبت فکری و ادبی و

حتی تاریخی نداشته‌اند، کاری نادرست و بی‌ارزش است؛ چنانکه مقایسهٔ ابوالعلا معری با میلتون انگلیسی که هیچ‌آشنایی، ارتباط و اثرپذیری بین آن دو وجود نداشت، فاقد ارزش تطبیقی و تاریخی است. (ر.ک: هلال، ۱۳۹۰: ۳۶) این گروه برای گریز از محدودیت‌های چنین دیدگاهی به طرح نظریهٔ «تأثیر معکوس» روی آورده‌اند؛ نگرشی که می‌کوشد مسائلی را چون «عوامل ظهور این نوع تأثیر معکوس در اثر یک نویسنده، سبب ظهور نیافتن آن در اثر نویسنده‌ای دیگر و تجزیه و تحلیل جنبهٔ تاریخی این علت، شخصیت نویسنده تا چه اندازه در تأثیر معکوس تحلیل رفته است؟ ادبیات بومی نویسنده دارای چه ویژگی‌هایی است و صبغهٔ آن چیست؟ وجوه اختلاف نویسندهٔ اثرپذیر و نویسندهٔ اثرگذار در کجاست؟ برداشت نویسندهٔ بیگانه چه بوده است که موجب چنین تأثیر معکوس شده است؟» روشن نماید. (همان: ۴۳)

البته در این دیدگاه، هرگونه مقایسهٔ به قصد مرتب کردن مشابهت‌ها و اختلاف‌ها را امری بی‌ارزش و گمراه‌کننده و محقق ادبیات تطبیقی را صیادی در کمین نشسته می‌دانند که نه به دنبال ارزش‌گذاری اثر ادبی، بلکه به دنبال نقش یک جریان فکری، سبک ادبی، زبان و ساختار هنری در ایجاد تحول و دگرگونی در ادبیات و هنر ملل دیگر است و تلاش می‌کند هرگونه داد و سند ادبی و فرهنگی را ثبت، تفسیر و تبیین نماید. (ر.ک: گویارد، ۱۹۵۶: ۵) از این روست که برخی از صاحب‌نظران و منتقدان انجام پژوهش‌های کم‌مایه را از آسیب‌های این گرایش دانسته‌اند؛ پژوهش‌هایی که گویا اساساً توجه نداشته‌اند «منظور از ادبیات تطبیقی فقط سنجش میان ادبیات دو ملت یا دو نویسنده و دو کتاب نیست، بلکه بررسی تأثیرات و روابط ادبی میان ملت‌ها هدف آن است.» (حدیدی، ۱۳۵۱: ۶۸۶) لذا «صرف وجود مشابهت میان آثار دو نویسنده دلیل بر تأثیر و تأثر نیست؛ زیرا مرز مشخصی میان تأثیرپذیری و توارد ذهنی و فکری وجود ندارد. بلکه باید ثابت کرد که نویسنده تأثیرپذیر آثار نویسندهٔ دیگر را خوانده و از آن‌ها بهره‌مند شده است.» (همان: ۵)

دیدگاه دوم، دیدگاه کسانی مثل بندتو کروچه (Benedetto Croce) که به کلی معتقد است، ادبیات تطبیقی را نمی‌توان رشته‌ای مستقل دانست و تفکیک آن از مطالعات ملی یا مطالعات مطلق ادبی کاری عبث و تکلف‌آمیز است. (ر.ک: پراور، ۱۳۹۳: ۱۰) در این منظر، با همه اختلاف نظرها در باب ادبیات تطبیقی، حوزه عملکرد و بسترهای متنوع ادبی و هنری آن و... امروزه می‌توان نگاهی توسعی به ادبیات تطبیقی داشت، برخلاف باور بسیاری که همواره یک وجه مطالعات و پژوهش‌های تطبیقی را ادبیات ملی می‌دانند، مطابقت میان دو اثر ادبی، میان نویسندگان یا شعرای دو ملت - غیر از فرهنگ بومی و ملی - و حتی مقایسه و تطبیق میان انواع ادبی و حوزه‌های دیگر هنری؛ مثل نقاشی، معماری، سینما، تئاتر و موسیقی و... هم‌گام می‌تواند در رده پژوهش‌های تطبیقی قرار گیرد؛ مانند پژوهش‌های تطبیقی میان رشته‌ای که «دربرگیرنده تمام پژوهش‌های تطبیقی بین ادبیات مختلف یا بین ادبیات و سایر هنرها به طور خاص بوده و بین آن‌ها و دیگر معارف بشری به طور عام انجام می‌پذیرد.» (کفافی، ۱۳۸۲: ۱۴) پس نمی‌توان پژوهش‌هایی نظیر پژوهشی که به مقایسه و تطبیق سبک داستان‌پردازی چخوف با همینگوی می‌پردازد، در رده پژوهش‌های تطبیقی قرار نداد؛ حتی اگر محقق آن خود از بستر فرهنگی روسیه و آمریکا برخاسته باشد و مثلاً محقق علاقه‌مند و آگاه ایرانی به آن دست زده باشد. گرچه نگارنده خود بر این باور است، زمانی که این مطالعات و تحقیقات تطبیقی به تقویت زبان و شناخت آبخور و تأثیر و تأثر بین‌مایه‌های فرهنگ بومی و غیربومی و ریشه‌شناسی و گاه آسیب‌شناسی فرهنگی و ادبی حاکم بر فضای ادبیات ملی و نقد و ارزیابی عمیق آثار ادبی و کشف تعاملات و تناسبات فکری و ادبی ادبیات ملی در مقابله با ادبیات دیگر ملل، منجر گردد، ارزش مضاعفی خواهد داشت و مخاطب پسندتراست، تا پژوهش‌های تطبیقی یک محقق ایرانی مابین ادبای برخاسته از دو ملت دیگر.^۱

۱. برای ملاحظه و مطالعه اوضاع پژوهشی حوزه ادبیات تطبیقی و موضوعات مختلف مورد بررسی در ایران، به منابع ذیل رجوع کنید:

در این رویکرد و نگرش نیز، افراط در گرایش به آرای رنه ولک، یوست گیبرت (Jost Gippert)، کلاودیو گیلن (Klaudia Gillen. 1924-2007) و دیگر پیروان مکتب امریکایی موجب شد تا پژوهش‌هایی سست و کم مایه عرضه شود که تمام همت نویسندگان آن یافتن چند مفهوم مشترک بشری و مقایسه آن در اشعار یا نوشته‌های دو یا چند شاعر یا نویسنده و اندیشمند ملل مختلف است. قرار گرفتن پژوهش‌هایی مانند مقایسه صرف و نحو، معنی‌شناسی، دستور زبان یا نفوذ واژگان بیگانه، در زمره پژوهش‌های تطبیقی در ایران، خود از نشانه‌های چنین آسیبی است. (ر.ک: انوشیروانی، ۱۳۸۹: ب: ۳۷)

بنابراین، مشاهده می‌شود که مطالعه در سیر تحول مفهومی، روش‌شناختی و گستره موضوعی ادبیات تطبیقی، از تحول گسترده در کیفیت نگرش به ادبیات تطبیقی حکایت می‌کند؛ چنانکه از نگرش ابتدایی و ساده فرانسوا ویلمن، به عنوان آغازگر ادبیات تطبیقی (۱۸۲۸م در دانشگاه سوربن) که ادب تطبیقی را بیشتر مبتنی بر مقایسه ساده میان مضامین و یا زبان دو شاعر از ممالک مختلف می‌پنداشت (زرین کوب، ۱۳۷۸: ۱۲۵) تا مطالعات تطبیقی مکتب امریکا و پژوهش‌های نظریه‌بنیاد و میان‌رشته‌ای در عصر حاضر، ردپای این تحول بنیادین و سریع را می‌توان به خوبی مشاهده کرد.

با این اوصاف، آنچه پژوهشی خاص را در جرگه ادبیات تطبیقی قرار می‌دهد، خاستگاه فرهنگی گوناگون از یک سو و بنیاد متفاوت زبانی از دیگر سو است که باید به عنوان شرط لازم در مطالعات و پژوهش‌های تطبیقی در نظر گرفته شوند؛ همانگونه که بسیاری از صاحب نظران نیز بدان تأکید کرده‌اند. از منظر آنان، ادبیات تطبیقی، با آگاهی از کیفیت یک اثر ادبی،

- ایران‌زاده، نعمت‌الله و محمد امامی (۱۳۹۵). «تحلیل موضوعی مقاله‌های ادبیات تطبیقی در ایران از ۱۳۰۰-۱۳۹۰»، مجله پژوهش‌های ادبیات تطبیقی، دوره ۴، شماره ۱، صص ۲۵-۴۵.

- بزرگ‌چمی، ویدا. (۱۳۹۱). «کتابشناسی کتاب‌های ادبیات تطبیقی در ایران»، مجله ادبیات تطبیقی ویژه‌نامه نامه فرهنگستان، سال سوم، شماره ۵، صص ۱۰۱-۱۲۴.

- بزرگ‌چمی، ویدا. (۱۳۹۰). «کتابشناسی پایان‌نامه‌های ادبیات تطبیقی در ایران»، مجله ادبیات تطبیقی ویژه‌نامه نامه فرهنگستان، شماره ۲، صص ۱۴۶-۱۷۶.

«با قرار دادن آن در بافت روشن‌کننده محصولات یک یا چند فرهنگ زبانی دیگر، یا با مطالعه چگونگی تحقق یا انتقال یک موضوع یا درون‌مایه فراگیر در ادبیات سایر زبان‌ها، غنا می‌بخشند.» (مکاریک، ۱۳۸۵: ۲۰) روشن است بدون توجه به این خاستگاه متفاوت زبانی و فرهنگی، پژوهش متشبه به تحقیقات تطبیقی است نه پژوهشی واقعاً تطبیقی. لذا چنین تحقیقاتی از جرگه ادبیات تطبیقی خارج است؛ برای مثال نمی‌توان بر پژوهش‌هایی که مثلاً میان دو شاعر عرب زبان و یا میان دو نویسنده معاصر و کلاسیک فارسی انجام می‌گیرد، پژوهش تطبیقی نام نهاد. به همان نسبت گاه پژوهش در باب یک نویسنده که آثاری در دو یا چند زبان مختلف آفریده است نیز بدون توجه به اختلاف جهان‌بینی و فرهنگی شایستگی قرار گرفتن در ادب تطبیقی را ندارد؛ چراکه به قول ایو شورل (Yves chevrel) در نگرشی ساده پژوهش تطبیقی باید به بررسی مقایسه‌ای آثاری برخاسته از زمینه‌های فرهنگی متفاوت بپردازد. (شورل، ۱۳۸۶: ۲۵) از این رو، مقایسه رسایل فارسی و عربی ابن سینا با یکدیگر یا مقایسه دو مقامه عربی با هم را نمی‌توان اثری تطبیقی دانست؛ اگرچه اغلب دانشجویان و محققان در باب موضوعات مشابه رفتار و عملکردی تسامحی دارند و بدون توجه به اصول و معیارهای تعلق واقعی پژوهشی خاص به حوزه ادب تطبیقی، پژوهش خود را در مقایسه دو اثر از یک نویسنده که در دو حوزه زبانی مختلف آفریده شده است، پژوهشی تطبیقی می‌خوانند. (ر.ک: محسنی‌نیا، ۱۳۹۳: ۳۶۰-۳۶۱)

پژوهشگر ادب تطبیقی، سطوح پژوهش در آثار ادبی را از سطح پژوهش بومی و ملی صرف فراتر می‌برد و تلاش می‌کند به تعبیر معروف صاحب قابوس‌نامه که «روی خود را در آینه کسان باید دید» اصالت بخشد یا به تعبیر پل والر (Paul Valery) «هیچ چیز شایسته‌تر از آن نیست که نویسنده‌ای اصالت و شخصیت هنری خود را با بهره‌گیری از افکار دیگران نشان دهد» تحقق بخشد. (به نقل از هلال، ۱۳۹۰: ۴۳) عبدالحسین زرین کوب نیز در فواید پژوهش در ادبیات تطبیقی می‌آورد: «باری تحقیق و پژوهش در ادب

تطبیقی، گذشته از فواید دیگر، شناخت علل و اسباب واقعی تحولات ادبی و تغییراتی را که در معانی و اسالیب مختلف حاصل می‌شود، آسان می‌کند و آن محدودیتی را که برای محقق و نقاد به سبب حصر نظر در تحقیق ادب قومی و ملی حاصل می‌شود و او را از ادراک بسی دقایق محروم می‌دارد، تا حدی رفع می‌کند و از بین می‌برد.» (زرین کوب، ۱۳۷۸: ۱۲۷) روشن است این سخن زرین کوب، نشانه و مجوزی برای پرداخت یک‌جانبه به آثار غیربومی در ساحت ادبیات تطبیقی نیست؛ لذا پژوهشگری که به مطالعه، تحقیق و بازشناسی متون ادبی و مکاتب فکری و فرهنگی ملل دیگر بپردازد، بدون مقایسه و تطبیق آن‌ها با ادبیات ملی خود یا دیگری و بدون اینکه نسبت این آثار را در شکوفایی یا پیدایش جریان ادبی یا آثار خاص ادبی در کشور خویش یا کشورهای دیگر بررسی کند، پژوهشی تطبیقی انجام نمی‌دهد. گرچه چنین تحقیقاتی زمینه‌های آشنایی محققان و علاقه‌مندان بومی را به ادبیات ملتی دیگر و یا آشنایی با نویسنده یا شاعری جهانی مهیا می‌سازد و گاه به گشودن بسترهای تعامل و گفت‌وگو میان ادبیات ملی و ادبیات دیگر ملت‌ها منجر می‌شود، لیکن نمی‌توان اینگونه پژوهش‌ها را در تبار پژوهش‌های تطبیقی جای داد. از این رو، معتقدیم دادن توسع بی‌وجه به دیدگاه خویش در باب سطوح مطالعات تطبیقی به موضوعات مشابه یادشده و رویکرد مهارگسیخته و بی‌حد به مطالعات و پژوهش‌های تطبیقی، مرز پژوهش‌های ادبی به معنای اعم را با ادبیات تطبیقی به معنای اخص از بین می‌برد؛ چراکه با سیطره چنین نگاهی هرگونه پژوهشی را می‌توان در رده ادبیات تطبیقی قرار داد. پس تحدید مفهوم ادبیات تطبیقی در محدوده صحیح علمی خویش امری ضرور می‌نماید؛ اما از آنجا که دادن تعریف جامع و مانع از پژوهش‌های ادبیات تطبیقی دشوار است، اصولی که می‌توان نشانه‌های راستین پژوهشی تطبیقی دانسته شود، به شرح ذیل برمی‌شماریم:

۱. پژوهش تطبیقی باید در حوزه ادبی و فرهنگ و زبانی دو زبان مختلف باشد. البته لازم نیست به زعم پژوهشگران پیرو مکتب فرانسه، ادبیات